

گامی به جلو

شرحی بر مقاله هابرماس
حسن یوسفی اشکوری

دین یزای نخستین بار در قلمرو امپراتوری شرقی-ایرانی به آزار و حتی کشتار دگراندیشان (مسیحی، مانوی، مزدکی و...) اقدام کنند. بعدها اسلام ظاهر شد و خلفای امپراتوری اسلامی مدعی حقانیت مطلق دین خود و طرد ونفی مذاهب دیگر شدند و راه بیرانس و ساسانیان را به شکلی دیگر ادامه دادند. حمله اعراب مسلمان به ایران و نیز برخورد خصمانه و متقابل مسیحیان اروپایی با اسلام و مسلمانان و دستگاه خلافت (اموی، عباسی و عثمانی)، از این منظر نیز قابل تحلیل و تفسیر است.

به هر حال دنیای کهن (از عصر باستان تا پایان قرن نوزدهم میلادی)،

دنیای مذهب و چیرگی ایمانی، عقیدتی، اجتماعی و فرهنگی ادیان مختلف در جوامع گوناگون در شرق و غرب عالم بود و تمام شئون زندگی کم و بیش و مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر مذهب قرار داشت. اما با ظهور رنسانس در قرن پانزدهم میلادی و سپس با آغاز روند تحولات فکری، علمی، صنعتی، اقتصادی و بویژه اصلاح دینی، مدرنیته زاده شد و رفته رفته دین و حاکمیت مطلق دینانیت و ارباب کلیسا (امپراتوری گسترده مذهبی کلیسای قرون وسطا) رقیبانی پیدا کرد و با ظهور اومانیزم، انسان محوری جای "خدای محوری"، را گرفت و با ظهور "ناسیونالیسم و ملت گرایی"، انترناسیونالیسم مسیحی "سست شد و در نهایت در قرن بیستم سکولاریسم و عرفی گرایی در سیاست و حکومت و قانون و تمام عرصه عمومی چیره شد و جا را برای حاکمیت مذهبی و سلطه بی چون و چرای دین و ارباب کلیسا تنگ کرد. این حرکت کاملاً نوین و ناشناخته در روزگار کهن، ادعا کرد که انسان محور همه چیز است و با اراده و قدرت آگاهی و انتخاب آدمی به "تغییر جهان" دست می زند و دین و دین داران و هیچ شخص و یا نهادی حق ندارد انسان را از حق انتخاب و آزادی محروم کند؛ گرچه این جنبش، که در قرن بیستم پس از تجربه فاشیسم و نازیسم و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ و تأسیس سازمان ملل تثبیت شد،



۱. طرح مسئله و گامی به جلو
مشکل، چگونگی زیست مسالمت آمیز و متمدنانه و در عین حال مومنانه دین ورزان در عصر جدید و در زیر سقف مدرنیته با تمام پایه ها و لوازم و مقتضیات آن است. این یک سوی ماجراست. از سوی دیگر، مشکل، زیست و همراهی سکولارها و غیر مذهبی ها و ضد مذهبی ها در کنار دین داران و مومنان به ادیان مختلف و متکثر در جهان و بویژه در دنیای غرب و مرکز حاکمیت مطلق مدرنیته می باشد. در دنیای قدیم و پیشامدرن چنین معضلی وجود نداشت. زیرا تا نقطه ظهور مسیحیت و سپس اسلام، تنوع ادیان پذیرفته شده و رسمیت

داشت و در همه جا (از جمله در قلمرو امپراتوری ایران - پیش از تاریخ تا آغاز ساسانیان -)، مذاهب مختلف در کنار هم حضور داشتند و پیروانشان نیز با یکدیگر زیست مسالمت آمیز داشتند و در واقع وجود هم را به رسمیت شناخته بودند و در این میان اگر کسانی پیدا می شدند که به طور مطلق به هیچ دینی متدین نبودند، باز در امنیت بودند و معمولاً تحت تعقیب و مجازات واقع نمی شدند. مسیحیت (البته مسیحیت تعیین یافته در قلمرو امپراتوری بیرانس پس از کنستانتین و شورای نقیه در سال ۳۲۵ میلادی)، نخستین دینی بود که با نفی و طرد ادیان دیگر (حتی آیین یهود) حقانیت مطلق برای خود قائل شد و با ادعای رسالت جهانی آهنگ تسخیر جهان کرد و با گسترش در شرق و غرب و بویژه با نفوذ در قاره اروپا و بعدها با قدرتمند شدن اروپا پایان مسیحی کثرت گرایی دینی تا حدود زیادی به "مونیسیم مذهبی" تبدیل شد و این خود زمینه مساعدی برای سلطه گرایان اروپایی در عصر پس از تمدن صنعتی ایجاد کرد تا به تسخیر جهان و استعمار ممالک عقب مانده و دارای مذاهب دیگر دست بزنند. این خصلت دینی-سیاسی مسیحی در بیرانس سبب شد تا ساسانیان مدعی حکومت دینی (موبد-شاهی) شوند و آیین مداراگر زرتشتی را از یک سو تبدیل به شریعت پر تکلف و سختگیرکنند و از سوی دیگر دین را ابزار سیاست سازند و در پناه

چون اومانيسم، ناسيوناليسم، سيانتيسم، راسيوناليسم و... و بويژه خرد خودبنیاد، عموم دين داران ايمان و آداب دينی خود را در تعارض با آنها دیدند و از این رو به مخالفت و حتی ستیزه برخاستند و کوشیدند بر مدرنیته غلبه کنند. اما مدرنیته غالب شد و دين ورزان، همراه ديگران، تا حدودی احساس امنيت کردند و از دستاوردهای مدرنیته کم و بیش بهره مند شده، راضی به نظر می رسیدند. اکنون در شرایط کنونی با آشفته شدن فضای فکری و سیاسی و اعمال محدودیت و انواع فشار بر دين داران، به نظر می رسد این پرسش بنیادین بیش از گذشته مطرح شده است که: آیا در جهان مدرن دين داری ممکن است؟ و از آن سو این پرسش قابل طرح است که: آیا سکولارها می توانند با مذهبی ها به تفاهم برسند و حداقل بتوانند در یک جهان و در زیر یک سقف زیست انسانی و مسالمت جویانه داشته باشند؟ معمولاً دين ورزان از سکولارها انتقاد می کنند و آنها را کم تحمل و سرکوبگر و حتی دشمن دين و خدا معرفی می کنند و سکولارها نیز مذهبی ها را به عقب ماندگی و سنت پرستی و بنیادگرایی متهم می کنند و آنها را به تسلیم در برابر خدای مدرنیته و دموکراسی و حقوق بشر فرامی خوانند.

در این حال مقاله ای از فیلسوف نامدار جهانی یورگن هابرماس منتشر شده است که از اهمیت درخوری برخوردار است. اهمیت آن نیز در دو چیز است، یکی گوینده آن است که از شخصیت و اعتبار جهانی برخوردار است و دوم رویکرد انتقادی وی به سکولارهاست که خود از اینان است. البته او به هر دو جریان رویکرد انتقادی دارد و در واقع کوشش کرده است منصفانه و در واقع فیلسوفانه گامی به جلو در جهت کاهش تنش بین دو جناح بنیادگرا (مذهبی ها و سکولارها) بردارد. در ادامه به برخی از آرای این متفکر اشاره خواهیم کرد.

۲. راه حل ها

گفتیم که پرسش از امکان زیست متمدنانه با زندگی مومنانه در جهان مدرن و در قرن بیست و یکم است. این پرسشی بنیادین است که از آغاز ظهور دنیای جدید در مغرب زمین مطرح بوده و هرگز نیز (بویژه برای مسلمانان) پایان نیافته و به فرجامی اجماعی نرسیده است و از این رو رریبی به تحولات اخیر ندارد، اما واقعیت این است که در سی سال اخیر و بویژه

در آغاز واکنشی بود در برابر انحصارگرایی مذهبی مسیحی و کشتار دگراندیشان در قرون وسطای مغرب زمین و از این رو مطلوب واقع شد و در مجموع پس از چند قرن چالش با کلیسا بر قیاب غلبه پیدا کرد، اما در نیم قرن اخیر شماری از عرفی گرایان و مدافعان آزادی و حقوق بشر و حامیان مدرنیته و مبانی و لوازم آن، به تدریج سکولاریسم یعنی زیست اجتماعی بر اساس عقل و تدبیر و تجربه انسانی و جدایی نهادین از حکومت را تبدیل به یک ایدئولوژی جزمی کردند و در واقع سکولاریسم تبدیل شد به یک مذهب جدید و تساهل و مدارا و اعتراف به حق آزادی اراده و انتخاب، که جوهر و محور سکولاریسم و لائیسزم بود، کم رنگ شد و سختگیری هایی نسبت به دگراندیشان مذهبی در اروپا و شرق و جهان اسلام پدید آمد. این روند پس از ظهور انقلاب اسلامی ایران و آنگاه پس از پایان جنگ سرد تشدید شد و پس از حادثه مهم یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ آشکارتر و حادث تر شد. در پنج سال اخیر به بهانه حفظ تمدن غربی و بویژه حفظ امنیت و موجودیت ایالات متحده آمریکا و مبارزه با بنیادگرایی اسلامی و تروریسم و در نهایت با شعار گسترش دموکراسی در جهان و از جمله خاورمیانه مسلمان، برخوردهای خصمانه و فشارهای

مهلکی ضد مسلمانان در تمام جهان (حتی در خود اروپا و آمریکا) اعمال شده و می شود. "اسلام ترسی" به "اسلام ستیزی" منتهی شده است. در عین حال بنیادگرایی در مسیحیت و یهودیت نیز در حال سربرآوردن است و حتی می توان گفت سکولاریسم و حقوق بشر و دموکراسی نیز گاه در قالب و حداقل با زبان و عمل بنیادگرایانه و سرکوبگر ظاهر می شود. مسئله طرح "جنگ تمدن ها" که یک دهه پیش هانتینگتون مطرح کرد، اکنون در حال رخ دادن است.

در این احوال حاکمان و ارباب قدرت راه حل سیاسی - نظامی برای مقابله با تروریسم و یا بنیادگرایی اسلامی را به مثابه راه حل اساسی پیشنهاد و بدان عمل می کنند، اما روشنفکران و مصلحان اجتماعی و فعال در عرصه جامعه و اندیشه عمدتاً به راهکارهای فکری و فرهنگی و اجتماعی توجه دارند. اینان می کوشند که بستر لازم برای ایجاد امکانات ضروری جهت زیست انسانی متمدنانه عموم دين ورزان و از جمله مسلمانان در زندگی مدرن فراهم کنند. از آغاز جهان مدرن و ظهور مفاهیمی

چگونه می توان از پیامبر - لیبرال - دموکراسی معاصر "کارل پوپر" پذیرفت که "با همه مدارا جز با دشمن مدارا"؟

به گمان روشنفکران و نواندیشان دين دار (بويژه مسلمان) نیز بنیادگرایی دينی خطری بزرگ نه برای تمدن امروز و صلح و امنيت جهانی است، بلکه پیش از هر چیز خطری برای بی اعتبار شدن و حتی نابودی اساس دین است، اما این نواندیشان (لااقل بخش قابل توجهی از آنها) که به دين اجتماعی باور دارند نقاد پاره ای از ارکان مدرنیته و یا سیاست حاکم بر جهان از سوی قدرت های متمدن کنونی نیز هستند

دولت و فرهنگ ۱۳۸۸
میدان ایران

در پنج سال اخیر جدی تر شده است. البته این پرسش برای غیرمذهبی ها و عرفی گرایان (مخصوصاً در سالیان اخیر در شرایط کنونی) نیز مطرح است و در واقع سکولارهای بنیادگرا از خود می پرسند آیا در چارچوب قواعد و مبانی دموکراسی و حقوق بشر و سکولاریسم دین ورزان، ولو بنیادگرا، حق حیات دارند؟ و آیا آنان نیز می توانند و حق دارند از امکانات دموکراسی برخوردار شوند؟ و به هر حال آیا می توان با مذهبی ها به تفاهم و وحدت رسید و در یک فضای صلح جویانه زیست مشترک داشت؟

برای حل جدی این معضل و پاسخ دادن به این پرسش، از نگاه های مختلف می توان به راه حل های مختلف و متنوع و جملگی کم و بیش درست و عملی دست یافت، اما شاید بتوان در یک سطح عام و کلان سه دیدگاه را تصور کرد که ممکن است به ذهن دو طرف منازعه خطور کند: ۱. خروج و حذف مدرنیته از زندگی دین داران

۲. حذف دین از عرصه حیات مدرن و زندگی سکولار ۳. حضور هر دو در زیر یک سقف تمدنی. اگر بخواهیم خیلی کوتاه درباره این سه گزینه داوری و اظهار نظر کنیم، باید بگوییم گزینه اول و دوم نه ممکن است و نه مفید، در این میان گزینه سوم تنها گزینه قابل تصور و قابل قبول است که هم گریزناپذیر است و هم مفید برای تمام آدمیان و از جمله دین داران در تمام سطوح زندگی. شرح تفصیلی تر این گزینه ها از این قرار است:

گزینه نخست یعنی حذف مدرنیته از تاریخ و حتی از زندگی مومنان ممکن نیست، چرا که به هر تقدیر تمدن و فرهنگ جدید اروپایی با واقعیت عربان و غیر قابل انکارش در برابر چشمان باز ما در تاریخ و جغرافیا حضور دارد و عملاً تمدن و فرهنگ جهانی است و جهانی شدن این تجدد در ذات خود گسترش یابنده آن است و اخیراً حاملان آن به کمک علم و فن و اقتصاد و ارتش در اندیشه جهانی سازی اند. این توهم و محال اندیشی است که مدرنیته و فرآورده های متنوع آن را، خوب یا بد، انکار کنیم و یا در اندیشه حذف آن از زندگی مومنانه خویش باشیم. نقدهای بسیار (حتی در مواردی درست و منطقی) از مدرنیته و ستیزگری های گسترده با عالم متجدد در غرب و شرق و در میان مسیحیان و مسلمانان تاکنون نتوانسته است تجدد و مدرنیته را

و ادار به عقب نشینی کند و حتی از توسعه و تعمیق آن بکاهد. محو و حذف مدرنیته مفید هم نیست، زیرا که اولاً مدرنیته و دستاوردهای آن برآیند و محصول تاریخ طولانی و تکاملی بشر (حداقل در طول سه هزار سال اخیر) است که به دلایلی در نیم کره غربی و البته ابتدا در قاره اروپا آشکار شده و (باز به دلایلی) صبغه اروپایی-مسیحی یافته و در نهایت دارای خصایص قرن بیستمی شده است. ثانیاً همین تمدن منسوب به غرب، مانند دیگر تمدن های قدیم و جدید، دارای ابعاد و دستاوردهای مثبت و منفی است، ولی (دست کم به نظر اینجانب) آثار مثبت این تمدن به مراتب بیشتر از ابعاد منفی آن است و می توان این مدعا را با استقرا و مقایسه تمدن ها اثبات کرد و حتی می توان با معیارهای دینی (و اسلامی) امتیازات فراوان عالم متجدد را نشان داد. اگر این دو گزاره راست و مقبول باشد، دیگر چه دلیلی دارد مومنی در آرزو و یا در تلاش حذف عالم مدرن از زندگی خود باشد؟

و اما در مقابل به متجددان و از جمله سکولارها (بویژه سکولارهای بنیادگرا) نیز باید گفت که به هر تقدیر حذف دیانت از زندگی مدرن نه ممکن است نه مفید. دلایل آن نیز کم و بیش همان است که در گزینه نخست گفته شد. دین و ارزش ها و نهادهای آن، کهن ترین پدیده تاریخ بشر است که هنوز هم حضور دارد و (هرچند محدودتر) در تمام عرصه های زندگی آدمی و حتی در سیاست نقش آفرینی می کند. گرچه پس از آغاز مدرنیته و گسترش عرفی گرایی و دموکراسی و سکولاریسم تمام عیار، نقش اجتماعی و حتی فردی دین نیز در عالم غربی و متجدد ضعیف شد و عرصه هایی را به رقیب و ایدئولوژی های مدرن مبتنی بر عقل خودبنیاد و نهاد اما در چند دهه اخیر بار دیگر مذهب در اشکال مختلف (و بیشتر در شکل رادیکالیسم خشن بنیادگرایانه) احیا شده و نه تنها در جهان غیرمتجدد و یا نیمه متجدد سر بر آورده و به هموردی تازه با جهان سکولار برخاسته است بلکه در متن سکولاریسم و لائیسزم نیز خیزش تازه ای آغاز کرده است. این پدیده به تنهایی کافی است که ما را قانع کنند که زمینه های عملی حذف یا کم رنگ شدن مذهب و بویژه مبارزات دامنه دار شمار زیادی از فیلسوفان و سیاستمداران و علم گرایان در طول چهار سده اخیر در اروپا با دین و از جمله دین اجتماعی و نهادهای اثرگذار دینی (کلیسا)

از نکات قابل توجه هابرماس رویکرد معرفتی و توجه دادن دین داران به "رویکرد معرفت شناسی مذهبی (هرمنوتیک درون دینی) به زندگی مدرن و سکولاریسم" است

حداقل عموم روشنفکران معتقد
به وحی (چه وحی در مفهوم
مسیحی و چه در مفهوم اسلامی)،
دیانت مبتنی بر وحی را واجد
خصیلت معرفت بخشی می دانند و
شماری از نواندیشان (از جمله
اقبال لاهوری) حتی معرفت
و حیانی را عالی ترین نوع معرفت و
معرفتی مستقل در کنار دیگر
منابع معرفتی (فلسفه و علم و
شهود باطنی) می دانند. اما به نظر
می رسد عموم روشنفکران
غیردینی، اساساً دین و سنت
دینی و حتی وحی الهی را منشأ
هیچ نوع معرفت معتبری
نمی دانند

بی‌ثمر بوده و در نهایت راه به جایی نبرده است. این درس بزرگی برای تمام سکولارها و بویژه سکولارهای افراطی و بنیادگرا و جزم‌اندیش است. اما حذف دین ولو شدنی باشد، مفید هم نیست، چراکه صرفاً از منظر تاریخی و جامعه‌شناسی دین (به اذعان غالب متفکران و فیلسوفان تاریخ دین)، فواید و آثار مثبت فراوانی در طول تاریخ بشر برای آدمیزاد داشته و به نظر بسیاری (از جمله اینجانب) در مجموع آثار مثبت دین‌ورزی و خدمات دیانت در تمام اقوام و تمدن‌ها (بویژه تمدن اسلامی) از آثار منفی آن بیشتر بوده است. در دنیای متجدد غربی نیز هیچ ایدئولوژی و نهادی نتوانسته است جانشین دین به‌طور کامل بشود. گرچه عالم متجدد نیز به دین خدمت کرده و حداقل به پیرایشگری و خرافه‌زدایی از ساحت دین یاری رسانده است، اما عقل مغرور خودبند و مدرنیته غیردینی و مدرنیست‌های ضد دین و سکولار افراطی نه تنها با دین و رزاق صادق به گفت‌وگو و تعامل ننشسته، بلکه در مقام حذف دین برآمده و عملاً راه‌دینداری انحصارطلبانه و نابردبار و مخالف کامل مدرنیته یعنی همان بنیادگرایی را هموار کرده‌اند. این واقعیت‌ها حکایت از آن دارد که به چند دلیل حذف دین هم محال‌اندیشی و ناممکن است و هم مضر برای بشریت و حتی برای

عالم مدرن و سکولار، بویژه باید توجه کنیم حذف دین و در نتیجه دین‌داران، حتی در صورت امکان، جز با خشونت و سرکوب حاصل نخواهد شد و این به معنای ویران کردن تمام بنیادهای فلسفی و انسان‌شناسی عالم مدرن و سکولار خواهد بود. بنابراین سکولاریسم نه تنها سودی از رهگذر حذف و حتی سست کردن بنیادهای اصلی دیانت نخواهند برد، بلکه نتیجه‌ای جز خودویرانگری نخواهد داشت.

اگر دو گزینه حذفی یادشده را ممکن و حداقل مفید ندانیم، تنها گزینه محتمل و ممکن و مفید زیست‌انسانی و تعاملی و تعالی‌بخش دو واقعیت غیرقابل انکار و "واقعاً موجود" و در مجموع مفید یعنی تجدد و دین و دین‌داری در جهان متمدن است. اینک این گزینه را، به دلیل اهمیت آن، جداگانه و با تفصیل بیشتری می‌گیرم.

۳- سقفی استوار برای زیست انسانی اگر سکولارها و مذهبی‌ها به هر دلیل (ولو در آغاز از سر اضطرار) قبول کنند به جای توهم حذف یکدیگر، باید در این باب اندیشید که چگونه می‌توان در زیر سقفی واحد و

استوار به یک زیست جمعی و انسانی تکاملی و تعاملی دست یافت، آرای هابرماس در این حوزه مهم و قابل توجه و تأمل است. در این باب چند نکته را به اجمال یادآوری می‌کنم:

۳-۱- معرفت بخشی سنت

در چند و چون مفهوم "سنت" هنوز جای بحث و مناقشه فراوان است اما این پرسش اساسی برای همه اعم از مذهبی و سکولار، مطرح است و آن این‌که: آیا اساساً دین معرفت‌بخش و واجد توان و ظرفیت معرفت‌بخشی است؟ حداقل عموم روشنفکران معتقد به وحی (چه وحی در مفهوم مسیحی و چه در مفهوم اسلامی)، دیانت مبتنی بر وحی را واجد خصلت معرفت‌بخشی می‌دانند و شماری از نواندیشان (از جمله اقبال لاهوری) حتی معرفت و حیاتی را عالی‌ترین نوع معرفت و معرفتی مستقل در کنار دیگر منابع معرفتی (فلسفه و علم و شهود باطنی) می‌دانند. اما به نظر می‌رسد عموم روشنفکران غیردینی، اساساً دین و سنت دینی و حتی وحی الهی را منشأ هیچ نوع معرفت معتبری نمی‌دانند و از این رو به کلی دیانت و سنت و آداب دینی را خارج از گرده مدرنیته و عالم مدرن می‌پندارند و در نهایت دیانت را غیرعقلی و یا

ضدعقلی و در بهترین حالت ناعقلی‌گری می‌دانند. تا آنجا که این تصور صرفاً در حوزه اندیشه محدود بماند، مشکلی نیست و حق هر کسی است که نظر خود را داشته باشد و از آن دفاع کند، اما مشکل از آنجا آغاز می‌شود که این تفکر در حوزه عمل اجتماعی به حذف دین و دین‌داران از عرصه حیات اجتماعی و دست‌کم تحقیر معرفتی و ایدئولوژیک و عملی عموم دین‌ورزان منتهی می‌شود و در نتیجه مدعای دموکراسی و آزادیخواهی و عدالت‌طلبی و مساوات‌گرایی شمار زیادی از روشنفکران سکولار را مخدوش می‌کند و حتی صداقت اخلاقی آنان را زیر سوال می‌برد.

هابرماس در گفتار خود به درستی به این نکته مهم اشاره کرده است: "تا زمانی که شهروندان سکولار، سنت‌های مذهبی و اجتماعات دینی را همچون مراسم منسوخ جوامع پیش از مدرنیته تلقی می‌کنند که به حیات خود در عصر حاضر ادامه داده‌اند، لذا ممکن است آنچه که من دیدگاه "سکولاریستی" می‌نامم قرار بگیرد؛ سکولاریست از آن

حذف دین و در نتیجه دین‌داران،

حتی در صورت امکان، جز با خشونت و سرکوب حاصل نخواهد شد و این به معنای ویران کردن تمام بنیادهای فلسفی و انسان‌شناسی عالم مدرن و سکولار خواهد بود



نکته مهمی که هابرماس بدان اشاره کرده است این است که نظام لیبرال و دموکرات و سکولار می‌تواند انتظار داشته باشد که دین‌داران اصل بی‌طرفی حاکمیت و

نظام سیاسی و اجتماعی را بپذیرند و به آن احترام بگذارند اما نباید توقع داشته باشد مومنان هنگام اظهار نظر و یا عمل اجتماعی و سیاسی به‌طور مطلق "هویت خود را به دو قسمت عمومی و خصوصی تقسیم نمایند

جهت که آزادی مذهب را تنها به صورت حفاظت طبیعی گونه‌های منقرض درک می‌کنند. از نگاه آنها، "مذهب فاقد هرگونه توجیه ذاتی برای ادامه حیات است." گرچه هابرماس به مقوله ارزش و اعتبار معرفتی دیانت (بویژه دیانت مبتنی بر وحی الهی آن گونه که متدینان به ادیان توحیدی می‌پندارند) اشاره نمی‌کند و یا به آن توجه ندارد، اما واقعیت این است که مهم‌ترین (اگر نگوییم تنها) مبنای توجیه ذاتی مذهب برای ادامه حیات و عملکرد اخلاقی و آثار معنوی آن اعتبار معرفتی آن است. البته به

انگیزه تفاهم با مدعیان سکولار می‌گوییم حتی با نادیده گرفتن مقوله توجیه ذاتی دین بر بنیاد استوار اعتبار معرفتی، باز به دلایل متعدد نمی‌توان دین و آداب و سنن دینی (ولو خرافی و مربوط به عصر ماقبل مدرن) را یکسره و به طور مطلق "فاقد هرگونه توجیه ذاتی برای ادامه حیات" دانست. چراکه، باز به گفته هابرماس، حیات طولانی هر مذهبی نظراً و عملاً نمی‌تواند بدون مبنای استوار برای توجیه ذاتی ادامه حیات ممکن باشد.



با تأکید به صاحبان "دیدگاه سکولاریستی" پیشنهاد می‌کنیم در مورد مدعای مطرح شده حتی در سطح گفته هابرماس سکولار دقت و تأمل کنند. به نظر می‌رسد اگر سکولاریست‌های افراطی در دیدگاهشان نسبت به مذهب تجدیدنظر کنند، از بنیادگرایی و خشونت‌گرایی سکولاریستی بر ضد دین‌داران اندکی کاسته خواهد شد. سکولارها ایمان بیاورند که در سنت دینی (مانند سنت غیردینی) آموزی برای آموختن و فایده‌بردن وجود دارد، همان‌گونه که دین‌داران نیز باید یقین‌کنند از سکولاریسم و

به‌طور کلی از دستاوردهای دنیای متجدد بسیار می‌توان آموخت و حتی به دین و دین‌داری مدد رساند. سنت دینی (بویژه اسلام) دارای عناصر زنده و خلاق است و لذا می‌تواند با عناصر خلاق مدرنیته گفت‌وگو کند و به سنتی جدید برسد.

۳.۲. رویکرد معرفتی نسبی‌گرا و نفی جزمیت معرفتی

از نکات قابل توجه هابرماس رویکرد معرفتی و توجه دادن دین‌داران به "رویکرد معرفت‌شناسی مذهبی (هرمنوتیک درون‌دینی) به زندگی مدرن و سکولاریسم" است. این سخن درست

بدان معناست که اولاً "دین" و "معرفت دینی" دو مقوله متفاوت (هرچند گاه منطبق) است و ثانیاً معرفت لزوماً عقلی و برهانی و احتمالاً مبتنی بر تجربه است و ثالثاً معرفت ناگزیر امر بشری است و رابعاً چنین معرفتی به صورت گریزناپذیری نسبی است. اگر این چهار ویژگی را از خصوصیات اساسی "معرفت بشری" بدانیم، ناچار چنین معرفتی ضد خشونت و مخالف سرکوب و مغایر با حذف "غیر" است. واقعاً دین‌داران جهان (از جمله مسلمانان) شدیداً نیازمند معرفت دینی (هرمنوتیک برون‌دینی

و درون‌دینی) هستند و بدیهی است تجهیز به این رویکرد معرفت‌شناسانه مومنان را به مدارا و زیست صلح‌جویانه با دگراندیشان غیردینی و از جمله سکولارها و حتی ضددین‌ها وادار می‌کند. اما همین توصیه در مورد سکولارهای سکولاریست نیز صادق است و به آنان نیز باید گفت که اولاً خود دارای معرفت‌شناسی نسبی‌گرا و غیرجزمی باشند و ثانیاً بپذیرند که دین‌داران نیز به طور اصولی به نوعی دین‌داری عقلی (ولو

خارج از عقلانیت مدرن) مجهزند و لذا نباید دین‌داری را الزاماً مغایر با هر نوع عقلانیت تصور کنند و به بهانه تعلق دیانت به عصر اساطیر و پیشامدرن، دین و دین‌ورزان را یکسره به درون عصر ناعقلی و یا ضدعقلی پرتاب نمایند. از این رو هابرماس می‌گوید "پسامتافیزیکی" با خارج ساختن نظریه‌های دینی از قلمرو تبارشناسی عقل مخالف است. نباید فراموش کرد که عقل خودبنیاد مدرنیته به عنوان ستون خیمه سکولاریسم، امروز هم از سوی دین‌داران به چالش خوانده شده و هم از طرف پست‌مدرن‌ها که حاکمیت و خدایی علم و عقل مدرن را با پرسش‌های جدی روبه‌رو کرده‌اند.

۳.۳. حق برابر در عرصه عمومی

واقعیت این است که بسیاری از لاینک‌ها و بویژه عناصر ضد مذهبی سکولار به گفته هابرماس از موضع "پدرسالارانه" به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی دین‌داران در جامعه مدرن و عرفی شده و سکولار حق حیات انسانی ندارند و حداقل در مقایسه با خودشان شهروند درجه دوم بوده و با آنان در برخورداری از حقوق اجتماعی و حقوق بشر (از جمله آزادی عقیده و بویژه آزادی بیان و فعالیت

در چند دهه اخیر بار دیگر مذهب

در اشکال مختلف (و بیشتر در

شکل رادیکالیسم خشن

بنیادگرایانه) احیا شده و نه تنها در

جهان غیرمتجدد و یا نیمه متجدد

سر برآورده و به هم‌آوردی تازه با

جهان سکولار برخاسته است بلکه

در متن سکولاریسم و لائیسیم نیز

خیزش تازه‌ای آغاز کرده است

اجتماعی و سیاسی بر بنیاد دین) یکسان نیستند؛ یعنی اندیشه‌های که در بسیاری از دین‌داران سنتی و یا بنیادگرا نیز وجود دارد و به درستی مورد انتقاد و ایراد سکولارها واقع شده است. اما باید گفت که اگر چنین رویکرد حذفی و نابردار در سنت‌گرایان دین‌ورز قابل فهم و تحلیل باشد، قطعاً از سکولارهای دموکرات و اومانیست و عقل‌گرایان مدرن قابل درک و قابل قبول نیست، چراکه هرگز با مبانی معرفتی اندیشه‌های عقلی مدرن و لوازم آن سازگار نیست. چگونه می‌توان از پیامبر-لیبرال-دموکراسی معاصر "کارل پوپر" پذیرفت که "با همه مدارا جز با دشمن مدارا؟" لیبرالیسم می‌گوید "با همه مدارا و حتی با دشمن مدارا" و اتفاقاً مصداق کامل رواداری مدارا با دشمنان مداراست، مگر آن‌که اساساً منظور اقدامات عملی و مسلحانه و آشوبگری ضد نظم مشروع و دموکراتیک باشد که صدها سال حکایت دیگری است و در واقع چنین پدیده‌های خارج از موضوع است.

به هر حال بر اساس مبانی و لوازم لیبرالیسم و نظام دموکراتیک سکولار مورد ادعا، دین‌داران درست مانند غیردین‌داران حق دارند از تمام مواهب زندگی مدرن و امکانات زیست انسانی برخوردار باشند. چرا که دین‌داران بخشی (و از قضا اکثریت قاطع) تمام جوامع (حتی جوامع سکولار غربی) را تشکیل می‌دهند و به اقتضای مساوات تمام آدمیان با هر نژاد و فکر و عقیده‌ای در برخورداری از حقوق فطری انسانی با دیگران یکسان‌اند. البته این مساوات حقوقی فقط یک شرط دارد و آن این‌که دین‌داران نیز آزادی اندیشه و بیان اندیشه را در چارچوب هنجارهای عرفی مدرن (نه لزوماً شرعی دیرین) به رسمیت بشناسند. بنابراین اصل آزادی مطلق و رفتار دموکراتیک و محترم‌شمردن حقوق یکسان انسانی دیگران است نه جزمیت فکری و حاکمیت اندیشه‌ای بر اندیشه‌ای دیگر و یا ادعای حقانیت (بویژه حقانیت مطلق) دینی و یا مکتبی بر دین و مکتب دیگر (هرچند در مقام نظر هر فرد یا مذهب و اندیشه‌ای حق دارد از درستی و یا حقانیت خود سخن بگوید).

هابرماس به درستی به این نکته مهم اشاره می‌کند. وی می‌گوید: "دولت لیبرال نباید جدایی نهادین مذهب و سیاست را به یک بار سنگین ذهنی و روانی برای آن دسته از شهروندان که از یک اعتقاد دینی خاص پیروی می‌کنند، مبدل سازد. دولت در عین حال باید از آنها انتظار داشته باشد که

این اصل را مورد شناسایی قرار دهند که هرگونه تصمیم قانونی، قضایی یا اداری الزام‌آور باید در برابر جهان‌بینی‌های متعارض، بی‌طرفی خود را حفظ کند، اما در عین حال دولت نمی‌تواند از آنها انتظار داشته باشد که به هنگام مشارکت در مباحث عمومی و کمک به شکل‌گیری افکار عمومی هویت خود را به دو قسمت عمومی و خصوصی تقسیم نمایند."

نکته مهمی که هابرماس بدان اشاره کرده است این است که نظام لیبرال و دموکرات و سکولار می‌تواند انتظار داشته باشد که دین‌داران اصل بی‌طرفی حاکمیت و نظام سیاسی و اجتماعی را بپذیرند و به آن احترام بگذارند اما نباید توقع داشته باشد مومنان هنگام اظهار نظر و یا عمل اجتماعی و سیاسی به طور مطلق "هویت خود را به دو قسمت عمومی و خصوصی تقسیم نماید." مقوله "حوزه خصوصی" و "حوزه عمومی" و تفکیک قاطع آن دو، در اندیشه جدید تبدیل به یک موضوع پیچیده و بغرنجی شده است. احتمالاً در این مورد می‌توان به یک تعریف و حدود و ثغور حداقلی و نسبی و مرحله‌ای دست یافت اما واقعاً چگونه یک انسان (دینی یا غیردینی) قادر است به طور کامل و مطلق بین اندیشه و عمل، ایمان و رفتار، سیاست و اخلاق، معنویت و مادیت، زندگی خصوصی و زیست جمعی و...

دیوار بکشد؟ بویژه برای یک دین‌دار (و آن هم مسلمان) دین از جامعیتی برخوردار است که بر تمام امور زندگی مومن، مستقیم و غیرمستقیم، سایه انداخته است. البته این معضلی است که باید متفکران سکولار و دینی در تمام جهان در جهت حل آن بکوشند. این اندازه مغتنم است که فیلسوف سکولاری چون هابرماس به این نکته مهم توجه کرده و این می‌تواند فتح‌بابی باشد برای تعامل و تفاهم بعدی بین دو جریان مورد بحث.

۳.۴. وحدت در عین کثرت

اگر مبانی لیبرالیسم و دموکراسی و سکولاریسم نوین را بپذیریم، ناچار به پلورالیسم معرفتی و لاجرم پلورالیسم اجتماعی می‌رسیم که هم اجتناب‌ناپذیر است و هم تحت شرایطی مفید و ضروری است و حداقل موجب شکوفایی استعدادها بالقوه آدمی می‌شود. با توجه به این اصول و مبادی و نیز نکاتی که گفته شد، برای دستیابی به یک زندگی انسانی بهتر و انسانی‌تر در دنیای جدید، چاره‌ای نیست که تمام آدمیان در هر کجای جهان، اصل پلورالیسم و زندگی کثرت‌گرا را قبول کنند و به لوازم آن وفادار بمانند و در عین حال بکوشند در پرتو خرد جمعی و مکالمه

حذف مدرنیته از تاریخ و حتی از زندگی مومنان ممکن نیست، چرا که به هر تقدیر تمدن و فرهنگ جدید اروپایی با واقعیت عریان و غیرقابل انکارش در برابر چشمان باز ما در تاریخ و جغرافیا حضور دارد و عملاً تمدن و فرهنگ جهانی است و جهانی‌شدن این تجدد در ذات خود گسترش‌یابنده آن است

حذف دیانت از زندگی مدرن نه ممکن است نه مفید. دین و ارزش‌ها و نهادهای آن، کهن‌ترین پدیده تاریخ بشر است که هنوز هم حضور دارد و (هرچند محدودتر) در تمام عرصه‌های زندگی آدمی و حتی در سیاست نقش آفرینی می‌کند

اندیشه‌ها و عقاید ۱۳۸۵
م. آذرگرایان

و مفاهمه و حفظ و رعایت حقوق یکدیگر به وحدتی قابل قبول در ساختار عادلانه قدرت و نظم اجتماعی دست یابند. در این صورت باب اختلافات فکری و ایدئولوژیک بین تمام افراد و طایفه‌ها (اعم از مذهبی و غیرمذهبی) باز خواهد بود اما در چارچوب "قرارداد اجتماعی" به مثابه امری ضروری برای زیست عادلانه‌تر بشری می‌توان به وحدتی لازم نیز رسید. در واقع در فضای پلورالیستی و دموکراتیک، همه از هم خواهند آموخت و معرفت بشری در یک جهت طولی، تعاملی و تکاملی (و به گفته هابرماس تکمیلی) به جلو خواهد رفت؛ لطیفه‌ای که هابرماس نیز بدان اشاره کرده است.

۴- هشدار

در پایان به جا خواهد بود که به دین‌داران هشدار داده شود که نه تنها ستیزه با جهان مدرن بی‌فایده و تلاش برای حذف مدرنیته (یا پست مدرن) ناممکن خواهد بود، بلکه به زیان دین و دین‌ورزی هم هست و اتفاقاً (حداقل به زعم من) در پناه آزادی و پلورالیسم و حتی نظام سکولار (= نظام عرفی و مبتنی بر جدایی دین دولت) دین‌داری و بالندگی دین آسان‌تر خواهد بود. به سکولاریست‌ها نیز باید هشدار داد که نه تنها حذف دین و دین‌داران (یعنی اکثریت قریب به اتفاق مردم کره زمین) محال است بلکه رواج دین‌داری خردورزانه و مداراگر به نفع همه و حتی به نفع پلورالیسم معرفتی و اجتماعی و آزادی و دموکراسی خواهد بود. چنان‌که هابرماس اشاره کرده است امروز روند احیای اسلام رو به گسترش است و بویژه بنیادگرایی اسلامی در اشکال خشن و ویرانگر خود در حال تقویت شدن است و البته انواع دین‌گرایی خرافی و یا بنیادگرایی مسیحی و یهودی و... در حال زایش و یا رواج یافتن است و این روند تحلیل پیشین اغلب متجددان سکولار را با چالش تازه رو به رو ساخته است.

راه حل چیست؟ اگر روشنفکران بویژه سیاستمداران و حاکمان غربی تصور می‌کنند به اتکای تکنولوژی و ارتش و زور می‌توانند با آن مبارزه کنند و از خطر بنیادگرایی و تروریسم و به طور کلی دشمنان دموکراسی نجات پیدا کنند، سخت اشتباه می‌کنند. بویژه اگر این مقابله به قیمت نقض اصول بنیادین حقوق بشر و آزادی و دموکراسی صورت گیرد، بیش از همه به زیان اروپا و جهان متمدن و دموکرات است چرا که به خودویرانگری منتهی خواهد شد. می‌اندیشم هابرماس نیز به این نکته اشاره می‌کند، آنجا که می‌گوید: "با اوج‌گیری نفوذ مذهب در سراسر جهان، تفرقه در غرب این معنا را در پی می‌آورد

که اروپا در حال جداشدن از دیگر مناطق جهان باشد." دو قطبی شدن جهان، که هابرماس از آن بیمناک است بیش از همه به زیان جهان برخوردار و پیشرفته و مدرن است.

نکته مهم دیگر این است که به گمان روشنفکران و نواندیشان دین‌دار (بویژه مسلمان) نیز بنیادگرایی دینی خطری بزرگ نه برای تمدن امروز و صلح و امنیت جهانی است، بلکه پیش از هر چیز خطری برای بی‌اعتبار شدن و حتی نابودی اساس دیانت است، اما این نواندیشان (لااقل بخش قابل توجهی از آنها که به دین اجتماعی باور دارند) نقاد پاره‌ای از ارکان مدرنیته و یا سیاست حاکم بر جهان از سوی قدرت‌های متمدن کنونی نیز هستند و غربیان نباید مرتکب این اشتباه شوند که تمام جنبش‌های اسلامی (ولو سیاسی) را با عنوان اسلام‌گرایی (اسلامیسم) و یا بنیادگرایانی (فاندامانتالیسم) مورد حمله و تخریب قرار دهند. بنیادگرایی و حتی سنت‌گرایی (ترادیسینونالیسم) قادر به تعامل و تفاهم با جهان نیست اما نواندیشی دینی برانداز جهان مدرن نیست و بسیاری از دستاوردهای جهان مدرن (از جمله جدایی دین از نهاد دولت) را می‌پذیرد و آن را بیش از همه به نفع دین می‌داند و لذا پروژه آن تعامل انتقادی با جهان مدرن (نظیر تعاملی که با جهان سنت دارد)، بارویکرد استعلایی و احتمالاً سنت‌سازی است و این به سود جهان مدرن نیز هست چرا که می‌توان آن را نوعی "فرامدرن" (نه البته لزوماً پست مدرن) نامید. هابرماس به حق می‌گوید دین‌داران باید بتوانند خواسته‌ها و افکار خود را به زبانی قابل فهم برای جهان سکولار و مدرن "ترجمه کنند، اما روشن است که فقط روشنفکران دین‌دار و یا دین‌داران نواندیش و آشنا به زمان قادر خواهند بود به این مهم بپردازند و موفق شوند. در عین حال این به معنای تحریم گفت‌وگو (چه از سوی سکولارها و چه از طرف نواندیشان مذهبی) با سنت‌گراها و یا بنیادگراها نیست. واپسین کلام این که گفت‌وگو و مفاهمه روشنفکران واقعاً دموکرات و واقع‌گرا در دو طیف دین‌داران نواندیش و متجددان سکولار گام نخست گسترش آزادی و پلورالیسم معرفتی و اجتماعی و در نتیجه توسعه و تضمین صلح و امنیت جهانی است. این گفت‌وگو هم برای جهان مهم است و هم برای ایرانیان؛ بویژه در سالیان اخیر که به رغم پیشگامی یک قرن روشنفکران دینی (مخصوصاً دکتر شریعتی) برای گفت‌وگو با روشنفکران غیردینی، شماری از روشنفکران غیردینی با طرح پارادوکسمیکال بودن "روشنفکری دینی"، هم به ناممکن بودن گفت‌وگو و بین‌دین و جهان مدرن فتوا داده‌اند و هم امکان نوزایی از درون سنت را محال پنداشته‌اند.

سکولارها ایمان بیاورند که در سنت دینی (مانند سنت غیردینی) اموری برای آموختن و فایده‌بردن وجود دارد، همان‌گونه که دین‌داران نیز باید یقین کنند از سکولاریسم و به‌طور کلی از دستاوردهای دنیای متجدد بسیار می‌توان آموخت و حتی به دین و دین‌داری مدد رساند